



● مهدی نجفی
● تصویرگر: زینب وفاکیش توحیدی

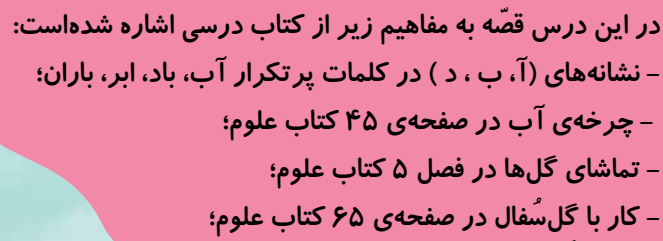
گل پژمرده



آفتاب که در آسمان پیدا شد، همه بیدار شدند. بابا سرکار رفت. مامان بچه‌ها را به مدرسه برد. گل‌های خانه به آفتاب سلام دادند. اسباب‌بازی‌های امیرمحمد هم مشغول بازی شدند. قطار اسباب‌بازی دور خانه می‌چرخید. یک‌دفعه سوت کشید و ترمز کرد! خرسی جلو آمد و پرسید: «چی شد؟ چرا ایستادی؟»

قطار گفت: «آنجا را ببین. یکی از گل‌های خانه پژمرده شده است.» اسباب‌بازی‌ها دور گل پژمرده جمع شدند و گفتند: «آب، آب بیاورید.»





در این درس قصه به مفاهیم زیر از کتاب درسی اشاره شده است:
- نشانه‌های (آ، ب، د) در کلمات پرتکرار آب، باد، ابر، باران؛
- چرخه‌ی آب در صفحه‌ی ۴۵ کتاب علوم؛
- تماشای گل‌ها در فصل ۵ کتاب علوم؛
- کار با گل‌سفال در صفحه‌ی ۶۵ کتاب علوم؛

قطار با سرعت خودش را به آب‌پاش رساند و آن را با خودش آورد. آب‌پاش گفت:
«بروید کنار. بروید کنار تا گل پژمرده آب بخورد.»
گل کمی آب خورد و حالش بهتر شد.
خرسی گفت: «ما باید به امیرمحمد بگوییم که گلش پژمرده شده است.»
مداد رنگی‌ها گفتند: «امیرمحمد گلش را خیلی دوست دارد. حتماً به او کمک می‌کند.»

ظاهر

وقتی امیرمحمد به خانه آمد، اسباب‌بازی‌ها گفتند یک خبر خیلی مهم داریم. خرسی شروع به صحبت کردن کرد. و گفت: «امروز گلت پژمرده بود؛ همان گل که خیلی دوستش داری.»
امیرمحمد با تعجب گفت: «گلم؟ چطور؟»
امیرمحمد سریع به سراغ کتاب علوم رفت و از او پرسید: «چرا یک گل پژمرده می‌شود؟»
کتاب علوم گفت: «گل‌ها به آب نیاز دارند.»
اسباب‌بازی‌ها گفتند: «ما به کمک آب‌پاش به او آب دادیم.»
کتاب علوم گفت: «گل‌ها هم به نور خورشید و هم به سایه نیاز دارند.»
خرسی گفت: «چرا از خود گل سؤال نکنیم؟»
همه با هم پیش گل رفتند.
امیرمحمد پرسید: «چرا پژمرده شدی؟»
گل به آرامی گفت: «آب، آفتاب...»
مادر وقتی متوجه شد اتفاقی افتاده است، جلو آمد و پرسید: «امیرمحمد جان چه شده؟»


امیرمحمد گفت: «گلم پژمرده شده.
اما نمی‌دانم چرا؟ باید آن را ببرم
مدرسه و از خانم معلم بپرسم.»
مادر گفت: «به موقع به آن آب دادی؟
حواست بود آن را کجا بگذاری تا
آفتاب به اندازه به آن بتابد؟»
امیرمحمد گفت: «آب و آفتاب چطور
به گلم کمک می‌کنند؟ آخر هر چه
به گلم آب می‌دهم، آفتاب آن را
خشک می‌کند.»
مادر گفت: «به نظرم فردا گلت
را ببریم مدرسه تا از خانم معلم
بپرسیم.»





صبح فرا

امیرمحمد گلش را هم با خودش به مدرسه برد و آن را روی میز خانم معلّم گذاشت. ماجرا را برای خانم معلّم تعریف کرد. خانم معلّم گفت: «من می‌توانم کمک کنم حال گلت خوب شود.» خانم معلّم کتاب فارسی را باز کرد و تصویر ابر و باد و باران را نشان داد. از بچه‌ها پرسید: «به نظر شما این تصویرها چه کمکی به گل‌ها می‌کنند؟» محسن گفت: «تا ابر نباشد، باران نمی‌بارد.» علی گفت: گل‌ها به آب نیاز دارند. ما هم وقتی تشنه و گرسنه می‌شویم، به آب و غذا نیاز داریم. خانم معلّم گفت: آب و غذا نیاز داریم، اما هر کسی باید به اندازه آب و غذا بخورد. گل‌ها هم به آب و هم به خورشید نیاز دارند. اما اگر به اندازه نباشد، گل‌ها پژمرده می‌شوند. محمدحسین گفت: «من روزی هفت بار آب می‌خورم.» امیرمحمد گفت: «من هم پنج بار از قمقمه‌ام آب می‌خورم.» احمد گفت: «ابرها باران دارند. بادها ابرها را جابه‌جا می‌کنند تا همه‌جا باران ببارند. خورشید کمک می‌کند گل‌ها بزرگ شوند.»



خانم معلّم گفت: «برای نگهداری از گل‌ها باید بدانیم گل‌هایمان چقدر آب می‌خواهند و چقدر آفتاب لازم دارند. خانم معلّم صفحه‌ی ۳۵ کتاب علوم را باز کرد و در مورد گل‌ها برایمان گفت. بعد به همراه او به حیاط رفتیم و برگ‌های پاییزی درختان را تماشا کردیم. بعضی از آن‌ها برگ‌های بزرگی داشتند. بعضی هم برگ‌های کوچک.

وقتی به کلاس آمدیم، کلی گل در کلاس بود. همه با تعجب به آن‌ها نگاه می‌کردیم. خانم معلّم که وارد کلاس شد، گفت: «بچه‌ها برای خودتان دست بزنید. امروز روز دانش‌آموز است و این گل‌ها هدیه‌های شما هستند.»

با خانم معلّم گل‌ها را تماشا کردیم. اسم‌هایشان را پرسیدیم و با طرز نگهداری آن‌ها آشنا شدیم. خانم معلّم گفت: «بیاید دور هم جمع شویم و برای گل‌هایمان با گل سفال گلدان درست کنیم. بعد آن‌ها را رنگ کنیم.»



همه دور هم نشستیم. هر کسی با گل، گلدان درست کرد. آن‌ها را پشت پنجره گذاشتیم تا خشک بشوند. کلاسمان پر شده بود از گل و گلدان‌های رنگارنگ. وقتی زنگ خورد، همه‌ی بچه‌ها با گل‌های رنگارنگ به خانه رفتند.

به خانه که رسیدم، جای گلم را عوض کردم تا حالش بهتر شود. به آب‌پاش هم گفتم باید دو بار در هفته به گلم آب بدهیم. گل جدیدم را هم کنار گل‌های دیگر گذاشتم. حالا می‌دانم چطور مراقب گل‌هایم باشم.

